

سبز مثل ساعی

یادی از زنده‌یاد، کریم ساعی، بنیان‌گذار مشهدی جنگلبانی در ایران به بهانه سالروز درگذشتش

یکم/ مشق تنهایی

میرزا علی اکبرخان ساعی، تاجر خوش نام فیروزه توی مشهد، این بار آخری، رفته بود که برگردد. هرچه فاضله خانم این دو تا بچه را زرد زیر بغل و نشست جلودر خانه و چشم به راه ماند، هیچ خبری نشد. میرزا علی اکبر زیاد سفر می‌کرد. تاجر بود، ولی سابقه نداشت این‌طور به درازا بکشد رفتنش. این سری که راه افتاده بود سمت باکوی آذربایجان. کریم تازه هفت ساله شده بود. می‌خواست برود هرگز برگشتنش تا اولین دست خط پسرک راه چشم ببیند. بعدها خبر رسید در هیاهوی آشوب‌های انقلاب بلشویکی آذربایجان صدمه دیده و پای برگشتن ندارد. کریم پذیرفته بود دیگر خبری از بازگشت پدر نیست و بعد رفته بود سراغ باقی حروف الفبا. او کم‌کم یاد گرفت خیلی چیزهای دیگر بنویسد. چیزهایی مثل: درخت، هوا، زمین، خاک، وطن....

دوم/ مشهد-مون پلیه

کریم پسر درس خوان خوبی بود. درس و مشقش به راه بود. می‌رفت، می‌آمد. کار به کسی نداشت. اما همیشه روی دلش، جسرت ملاقات دوباره پدر سنگینی می‌کرد. بی بهانه می‌گشت تا به نحوی راهش را یک کند سمت باکو. ابتدایی را تمام کرد. سیکلش را گرفت. چند قدم مانده به تحصیلات تکمیلی. یک آن به سرش زد با یکی از هم‌کلاسی‌ها پای پیاده برود باکو. بهانه‌اش ادامه تحصیل بود. اما رنج دلتنگی و بغض بی‌پدری آمانش را بریده بود. نوجوان بودند و راه ناپلید. یک روز تمام. پیاده راه افتادند توی مسیری ناآشنا. به غروب نرسیده برگشتند سرتقله اول. یک دور باطل زدند و بی هیچ نتیجه‌ای برگشتند خانه. فاضله خانم، مادر کریم، زن دل سوزی بود. نگاه به قد و بالای پسرش که می‌انداخت، مسئولیت سنگینی به شانه‌اش احساس می‌کرد. این پسر، درس خوان و یادکارت بود. حیف بود اگر باقی جوانی‌اش به تحیر بگذرد. دید پای خانه نشستن ندارد، گفت جای باکو، برو تهران. آنجا برای خودت کنی می‌شوی. حکومت از بین استعدادهای تحصیلی به خرج خودش می‌فرستد فرنگ. بی‌مکافات و داد پسر همین هم شد. کریم وقتی رسید تهران، یک راست رفت مدرسه عالی فلاح. دیپلمش را که گرفت، سال ۱۳۱۰. عازم فرانسه شد. رشته کشاورزی در دانشگاه شهر اورلن و بعدتر هم مون پلیه. فرانسه و مشهد و تهران برای کریم توفیری نداشت. او هرکجا می‌رفت، درس خوان بود و با اراده.



سوم/ اداره امور جنگلبانی

ساعی در حالی به ایران برگشت که مدتی نیز در آمریکا به رشته آمار جنگل در دانشگاه برکلی کالیفرنیا مشغول بود و در تمام این مدت به فکر بازگشت و آبادانی وطن. اما از راه که رسید، وقتی به استخدام اداره کل فلاح کشور درآمد، چیزی بیشتر از یک کارمند و یک میز و دو صندلی در اختیار نداشت. کفش آهنی کریم ساعی و همت بلند او بود که دو سال بعد، از آن دایره محدود مدیریت، یک اداره به نام اداره جنگلبانی تأسیس کرد. اداره فلاح هم به اداره کل کشاورزی تغییر کاربری داد و دو سه سال بعد وزارت کشاورزی به طور مجزا فعالیت خود را آغاز کرد. وزارتخانه‌ای که اداره امور جنگلبانی، یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های آن بود. به این ترتیب کریم ساعی، گذار در جای جای کشور را اولویت فعالیت‌های خود قرار داد.

بود و با تأسیس پارک ساعی، خدمتی ماندگار از خود به یادگار گذاشته بود. حالا برای یک مأموریت پژوهشی راهی شیراز شده بود. دی ماه بود. دی ماه ۱۳۳۱. کریم ساعی هرچه دو ندرگی کرده بود، یک بلیت پرواز برای برگشت به تهران نصیبش نشده بود. مرد جوانی در قواره کریم ساعی که دامنه خد ماتش، از عمر کوتاه او بیرون می‌زد، چهره‌ای نبود که در میان مردم شناخته شده باشد. با این حال، در کمالات خضوع و احترام، خودش را به کابین هواپیما رسانده بود و در جمع مسافران خواسته عجیبی مطرح کرد: «من ساعی ام. کریم ساعی. آقایان! من در کار کشاورزی مملکت، روز شنبه، جلسه مهمی برای دفع آفات و ملخ با یک هیئت بزرگ هلندی در تهران دارم. از راه زمین، نمی‌شود تا شنبه به تهران رسید! بین این بیست سی نفر کسی هست برای رفتن به تهران شتابی نداشته باشد؟ کسی هست بخواهد یک هفته‌ای در شیراز بماند، میهمان من به علاوه یک بلیت رایگان؟» از میان مسافران، فریدون بهمنیار که شیفته ادب و شخصیت کریم ساعی شده بود، دستش را بالا برد. گفت: هزینه اقامتی در کار نیست. من میهمان خانه خواهرم هستم. این بلیت هم برای شما. سفر به سلامت. بعد از کابین پرواز پایین آمد و چمدان کوچکش را روی زمین گذاشت و از فرودگاه دور شد. بی‌خبر از آنکه دارد از جنگال اجل می‌گریزد. ساعتی بعد، همین‌طور که فریدون بهمنیار در خانه خواهرش مشغول تماشای تلویزیون بود، یک خبر فوری، آب در دهان فریدون خشکاند: پرواز هواپیمای دی سی-۳ از مبدأ شیراز به مقصد تهران، در حوالی فرودگاه مهرآباد سقوط کرد و از ۲۷ سرنشین این پرواز ۲۵ نفر کشته شدند. نام کریم ساعی نیز در میان کشته‌شدگان به چشم می‌خورد. آن روز کریم ساعی هرگز گمان نمی‌کرد، آن مه غلیظ بی‌سابقه در فرودگاه مهرآباد، بهانه مرگ زود هنگام او باشد. هرگز سابقه نداشت افق دید در فرودگاه مهرآباد آن‌طور محدود شود که حتی شعله‌های آتشی که کارمندان فرودگاه برای راهنمایی خلبان روشن می‌کردند، زیر ابر غلیظ صبحگاهی پنهان بماند. کریم ساعی ۴۲ سال بیشتر نداشت که زیر سایه درختان کاجی که خودش در دانشکده منابع طبیعی دانشگاه تهران کاشته بود، دفن شد. همان دانشکده‌ای که روزی کلتگ تأسیسش را به زمین کوبیده بود آرامگاه مردی که سبزی زیست و سبزیگی را به چهره عبوس پایتخت، تقدیم کرد.

منابع: روزنامه شهرآر/ و مقاله‌ای با عنوان زندگی‌نامه استاد کریم ساعی از وبگاه نشریه طبیعت ایران (ولیعصر امروزی)، چهره تهران را عوض کرده

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر سردبیر: سید سجاده طلوع هاشمی

سال شانزدهم ۱۴۰۳ دی ۴ جمعیاتی ۱۴۴۹ شماره ۴۳۹۱

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵ نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآر نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میتوانم نامۀ اخلاق حرفه‌ای

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

دمای هوای مشهد

۵۳٪ رطوبت نسبی

۹° ↑ ۱° ↓

صبح ۳ ظهر ۹

عصر ۴ شب ۳

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر ۱۱:۳۱:۲۰ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۵:۵۷

● غروب آفتاب ۱۶:۲۱:۵۸ اذان صبح فردا ۰۵:۱۰:۲۱

● اذان مغرب ۱۶:۴۲:۲۷ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۱:۰۵

کارتون شهر



بدون شرح...
محمود آزاد نیا

عکس روز



وقتی برق از سرمان می‌پرد

بی‌برقی امان مردم را بریده و رسماً زندگی خیلی‌ها را تحت تأثیر قرار داده است. اتفاقی که هر روز دارد می‌افتد و نمی‌توان به آن عادت کرد. نمی‌شود عادت کرد تاریکی و ول‌معلطی را در بانک و ادارات و سرکار. نمی‌شود عادت کرد به خاموشی چراغ‌های راهنمایی‌وراندگی! نمی‌شود عادت کرد به گیر کردن در آسانسور، به پنج طبقه پله بالا و پایین رفتن! نمی‌شود عادت کرد به باز نشدن در خانه. برق این روزها می‌رود و ما عادت نمی‌کنیم و مدام برق از سرمان می‌پرد!

عکس: مهدیه غفوریان / شهرآر

حکایت

از شیخ ما سؤال کردند که از خلق به حق چند راه است؟ به یک روایت گفت: هزار راه بیش است و به روایتی دیگر گفت: به عدد هر ذره از موجودات راهی است به حق، اما هیچ راه به حق نزدیک‌تر و بهتر و سبک‌تر از آن نیست که راحتی به دل مسلمان رسانی و ما بدین راه رفتیم و این اختیار کردیم و همه را بدان وصیت کردیم.

اسرار التوحید/ محمدبن منور

روایت یک سفر

آرامش قبل از توفان شام

مرور خاطرات یک سفر پرماجر به سوریه پس از ۱۳ سال



صحبت می‌کند و می‌گوید تعداد انگشت شماری از مخالفان او، این آشوب را راه انداخته‌اند که به زودی سرکوب می‌شوند، اما تصویرها و اخبار چیز دیگری می‌گویند.

هرکجا را که نگاه می‌کنیم عکس‌های بزرگی از بشار زین کریم و کوله و کوله و دوربینمان را بر آن سوار کردیم و عازم سفری پرماجر شدیم. مقاصد ما ترکیه و سپس سوریه بود.

بعد از پیمودن حاشیه دریاچه وان در ترکیه و عبور از شهر مرزی غازی با دو چرخه وارد شهر اعزاز در استان حلب، واقع در شمال کشور سوریه می‌شویم. تصویری که از هنگام ورود به سوریه در ذهن من حک شده است، زیبایی درختان زیتونی است که در حاشیه جاده، شاخ و برگ‌هایشان را به دست نسیم سپرده‌اند و برای مسافران، دلبری می‌کنند. سوری‌ها با گفتن مرحبا و اهلا و سه‌لا به ما خوشامد می‌گویند. اولین شهری که برای اقامت شبانه وارد آن می‌شویم، یک منطقه مسکونی شیعه‌نشین به اسم نبل است. در بدو ورود یک ماشین پلیس کنار ما توقف می‌کند و پاسپورت‌های ما را بررسی می‌کند. باید به پاسگاه برویم، حدود دو ساعت در پاسگاه پلیس نبل معطل می‌شویم. در این مدت با جعفر یکی از جوانان نبل آشنا می‌شویم که چند سال در دانشگاه فردوسی مشهد تحصیل کرده و به زبان فارسی مسلط است.

جعفر مدام تأکید دارد که این معطلی برای حفظ امنیت ماست و هیچ مشکلی وجود ندارد. به نظر می‌رسد اوضاع کشور سوریه کمی به هم ریخته است. تصاویری که از تلویزیون پخش می‌شود درگیری‌های پراکنده و آتش سوزی در بعضی مناطق سوریه را نشان می‌دهد. اوضاع اینترنت خراب است و امکان ارتباط با خانواده‌ها برپایه سختی میسر می‌شود. جعفر با لهجه‌ای شیرین فارسی را صحبت می‌کند. وقتی از او در مورد علت این درگیری‌ها می‌پرسم جواب کاملی نمی‌دهد و با شوخی و لیختن حرف را عوض می‌کند. جعفر از محبوبیت بالای بشار اسد در میان مردم سوریه



عباس و حیدر سلطان آیدین
عکاس و نویسنده